

کوچک مشاور

من مشاور مامان و بابام هستم

سارا سلیمی نمین، مؤسس مرکز نوآوری وابسته به مدرسه آمنه سلیمی نمین، مدیر مدرسه در منطقه ۳ تهران

کار آفرینی و ایجاد رابطه‌های پایدار

در سلسله‌مباحثی که تاکنون ارائه کرده‌ایم، از مقدماتی برای کار آفرینی تا ششم اقتصادی برای راه‌اندازی کسب‌وکاری با قابلیت رقابت در یک چرخه‌ی اقتصادی صحبت کرده‌ایم؛ اما همچنان این سؤال باقی است که چگونه می‌توان چرخه‌ی اقتصادی را به مفهومی آشنا در ذهن کودک تبدیل کرد. مدل‌ها به‌طور معمول با ساده‌کردن موضوعات، نقش مؤثری در نزدیک‌شدن آن‌ها به ذهن دارند. چرخه‌ی اقتصادی در ذهن انسان‌ها با مفاهیمی چون رفاه، اشتغال، کسب‌وکار، سرمایه، تورم، رکود و در ادامه با ساختارهایی چون دولت، بانک، بهابازار (بازار بورس) برای جریان‌مندی پول در جامعه همراه است. مدل ساده‌ی چرخه‌ی اقتصادی می‌تواند به یک معلم در ایجاد زمینه‌های کار آفرینی در کودکان کمک کند. چرخه‌ی اقتصادی در ساده‌ترین شکل خود شبکه‌ای از افرادی است که هر کدام با مهارت‌ها و توانمندی‌های خود نیازهای یکدیگر را برطرف می‌کنند. فرض بر این است که انسان‌ها استعداد‌های متعددی دارند که اگر آن‌ها را پرورش دهند به مهارت‌هایی دست می‌یابند و می‌توانند با آن‌ها نیازهای یکدیگر را برطرف کنند. در این ساختار، هر کسی کاری و باری را از زمین بر می‌دارد، به امید اینکه حتماً دیگری نیازی از او را در شبکه پاسخ می‌دهد؛ اما همیشه، همه‌چیز به همین سادگی نیست.

در ساده‌ترین حالت، برخی از افراد شرایطی پیدا نمی‌کنند که استعداد‌های خود را بشناسند و آن‌ها را برای رفع نیازهای خود و جامعه رشد دهند و در شرایطی پیچیده‌تر، در شبکه افرادی هستند که اهل تلاش نیستند و ترجیح می‌دهند ساختارها را به‌گونه‌ای تغییر دهند که بدون تلاش، از نتیجه‌ی تلاش دیگران بهره ببرند. حالا نوبت آن است که مدل بتواند کمک کند تا همین مسئله‌ی اولیه حل شود. اختراع پول، به‌عنوان یک اعتبار قراردادی، زمینه‌ای فراهم می‌کند که هر کس بر اساس تلاشش اعتباری دریافت کند که بتواند از آن برای رفع نیازش بهره بگیرد. به نظر می‌رسد که پول بتواند گردشی را در جامعه ایجاد کند و رونقی به تلاش‌های افراد بدهد؛ اما همین‌طور که پیش‌بینی می‌شود، ارزش‌گذاری‌ها مجدداً مدل را به سمت پیچیدگی می‌برند. برخی معتقدند که بعضی از کارها از برخی کارهای دیگر با ارزش‌ترند؛ مثلاً کاری که همراه با لطمه به محیط زیست است، باید با کار با ارزش‌تری که همان نیاز را پوشش می‌دهد، اما آثار مخرب ندارد جایگزین شود. این چنین است که هر روز بر اهمیت تلاش برای یادگیری‌ها افزوده می‌شود.

این قسمت از داستان کوچک‌مشاور تلاشی است از یک معلم که نشان دهد چگونه می‌توان مفهوم چرخه‌ی اقتصادی را به ذهن کودکان در قالب فعالیت‌های جاری در مدرسه نزدیک کرد.



کوچک مشاور
قسمت چهارم



من می‌خواهم رئیس جمهور شوم

نامزد انتخابات شورای دانش‌آموزی شده بود. معلم خواسته بود که همه برای معرفی خود و کمکی که می‌توانند در شورا به دوستانشان بکنند، متنی کوتاه بنویسند. کوچک‌مشاور نوشته بود: «وسایل به‌هم‌ریخته‌ی همه را جمع می‌کنم و تکالیف باقی‌مانده‌ی بچه‌ها را می‌نویسم.» بعد از اینکه بچه‌ها هر کدام متن خودشان را نوشتند، معلم از آن‌ها خواست متن را بلند بخوانند تا بررسی شود. معلم دانش‌آموزی را روی تخته کشیده بود و چیزهایی را که بچه‌ها می‌گفتند، به‌طور پراکنده اطراف این دانش‌آموز می‌نوشت. ابتدا به نظر نمی‌رسید که معلم از انتخاب جای نوشتن منظور خاصی داشته باشد، اما کم‌کم تک‌نوشته‌ها به گروه‌هایی از نوشته‌های متراکم‌تر تبدیل شدند. نوشته‌هایی که به نظر می‌رسید با هم اشتراک‌هایی دارند.

خواندن که تمام شد، معلم سؤالی پرسید: «بچه‌ها، ما دانش‌آموزها به چه دلیل به مدرسه می‌آییم؟» هر کس جوابی داد. «بازی با دوستان» و «یادگیری» در این جواب‌ها مشترک بودند. معلم گفت: «پس بیایید با همین دو هدف اصلی، یک بار دیگر کارهایی را که شما می‌توانید یا دوست دارید برای دوستانتان انجام دهید، بررسی کنیم.» بعد دستش را گذاشت روی جمله‌ی «تکالیف باقی‌مانده‌ی بچه‌ها را می‌نویسم» و پرسید: «به نظر شما این کار هدف یادگیری را تأمین می‌کند؟» کلاس مثل همیشه پر از همهمه بود. بعضی سعی داشتند در جمله‌هایی طولانی آنچه را در سرشان می‌گذشت توضیح دهند و برخی دیگر تنها موافقت یا مخالفت خود را اعلام می‌کردند. معلم آرام‌آرام نکاتی را که به گوشش می‌رسید روی تخته

یادداشت می‌کرد: «شاید بعضی بچه‌ها بدون تکلیف هم یاد بگیرند»، «معلم‌ها تکلیف می‌دهند که ما بیشتر تمرین کنیم»، «نوشتن تمرین یک نفر دیگر کمکی به او نمی‌کند»، «از کجا معلوم تو بلد باشی تکلیف او را درست انجام بدهی؟!»، «خیلی هم عالی است! من به تو رأی می‌دهم.»

معلم روی یادگیری تمرکز داشت؛ ولی جذابیت این برنامه آن قدر بالا بود که موافقان زیادی در بین بچه‌ها داشت. بنابراین معلم از بچه‌ها خواست تا با توجه به نکات گفته‌شده که نقص این برنامه را نشان می‌داد، کمک کنند کوچک‌مشاور برنامه‌ای همین‌قدر جذاب داشته باشد، ولی برنامه‌اش به یادگیری بچه‌ها آسیب نزند. دوباره نظرات جدیدی مطرح شد: «حُب، کاری کند که نوشتن تکلیف برای خود بچه‌ها آسان بشود»، «حُب، کاری کند که نوشتن تکلیف خودش جذاب باشد»، «حُب، کاری کند که یادگیری نیازی به تکلیف نداشته باشد»، «به آن‌هایی که تکلیفشان را انجام می‌دهند، جایزه بدهد.»

همه‌ی ایده‌ها جذاب بودند و هر کدام طرفدارانی داشتند؛ ولی کوچک‌مشاور دستش را بالا برد و با صدایی حاکی از ناامیدی گفت: «من که این همه کار را نمی‌توانم انجام بدهم!» معلم گفت: «چه ایده‌ای به ذهن شما می‌رسد که بتوانیم به کوچک‌مشاور کمک کنیم؟» یکی از بچه‌های کلاس گفت: «به جای اینکه نماینده‌ها موضوعات متفاوتی را انتخاب کنند، همه روی یک موضوع کار کنند.» یکی دیگر گفت: «شاید هم خوب باشد که هر نماینده یک گروه تشکیل بدهد که در آن گروه، هر کس کاری را انجام بدهد. این‌جوری می‌شود در هر موضوع همه‌ی خواسته‌ها را تأمین کرد.» دیگری ضمن تأیید حرف دوستش گفت: «آره، عالی است! من می‌توانم در ساختن بازی به کوچک‌مشاور کمک

کنم. این کار تخصص من است.» حالا دیگر همه داشتند در این زمینه مسئولیتی بر عهده می‌گرفتند که باز کوچک‌مشاور ناامیدانه گفت: «من تجربه دارم، همیشه اول کار همه می‌آیند برای کمک، ولی کمی بعد خبری از کسی نیست! قبلاً هم همین‌طور بود، کار روزنامه‌دیواری هم نیمه‌کاره رها شد. نمایش هم به نتیجه نرسید. هر کس بهانه‌ای دارد. چون ما همه دانش‌آموزیم و کلی برنامه و درس داریم.» بچه‌ها کوتاه‌بیا نبودند. انگار مسئله‌ی مشق‌نوشتن برای آن‌ها یک مسئله‌ی حیثیتی بود. پس به فکر کردن ادامه دادند. «حُب، آن کسی که یک بازی تخصصی می‌سازد دیگر نیاز به انجام تکلیف نباید داشته باشد؛ چون حتماً به موضوع مسلط است.» «پس نیازهای دیگرش چه می‌شود؟! در درس‌های دیگر چه؟ باز هم زمان کم می‌آورد.» یکی از بچه‌ها گفت: «چقدر سر زمان چانه می‌زنید! انگار مسئله‌ی ما از اول هم تکلیف نبوده است. همه‌ی ما داریم برای به‌دست‌آوردن زمان بیشتر برای بازی یا کارهای مورد علاقه‌مان می‌جنگیم.» کوچک‌مشاور گفت: «من ایده‌ای دارم. بیایید حساب و کتاب کنیم. ما تقریباً روزی سه ساعت در خانه تکلیف انجام می‌دهیم. همه تلاش می‌کنیم کاری بکنیم که زمانمان برای بازی کردن بیشتر شود. مثلاً تکلیف‌هایمان را سریع‌تر انجام می‌دهیم تا زمانی برایمان اضافه بیاید. نصف زمان اضافه را می‌ریزیم در یک صندوق و از همان زمان است که برای انجام کارهایی که می‌تواند زمان بازی را زیاد کند استفاده می‌کنیم. این یعنی به‌طور تقریبی هر کس نصف زمانی را که برای بازی بیشتر به دست آورده است، صرف انجام کاری می‌کند که بتواند کمتر و کمتر مشق بنویسد. به‌طور مثال بازی تخصصی طراحی می‌کند.» معلم خندید: «آهان از شما که برای فرار از مشق می‌توانید این‌قدر ایده‌پردازی کنید! کمی پیچیده شد؛ ولی به تجربه‌اش می‌ارزید.»